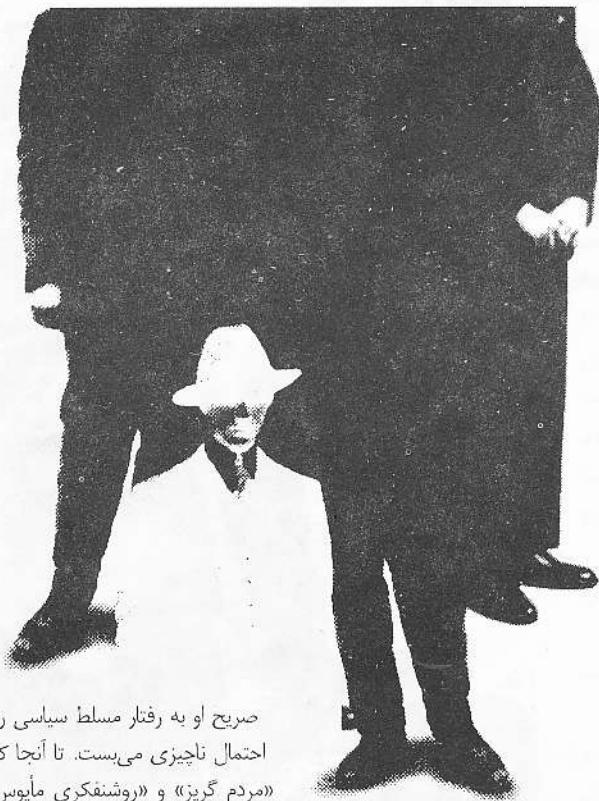


تنهایی، هدایت

امیرحسن چهل تن



«فکر و خیالات سابق کتاب نویسی را هم درست نفهمیدم؛ چه کتابی چاپ کردم یا چه چیزی نوشتم؟! از آن وقتی که به اروپا آمده‌ام به جز کاغذهایی که فرستادم چیز دیگری ننوشتم.»

این دروغ است و بخشی از نامه‌ای است که هدایت جوان در ۲۵ دی ماه ۱۳۰۶ به پدرش اعضادالملک می‌نویسد.

کتاب فواید گیاهخواری، نمایشنامه پروین دختر ساسن، افسانه آفریش و چهار نوول کوتاه از مجموعه زنده به گور حاصل اقامت چهار ساله او

در اروپا است. و تابی قراری روحی او را به پای عفريت نوشتن ننویسند، ناچار بود تا می‌توانست از این تفتن بیهوده - از چیزی که لابد محل پیشرفت و سعادت به حساب می‌آمده است و شاید هنوز هم به حساب می‌آید - خود را بر کنار بداند. با این همه در نامه‌ای به دوستی می‌نویسد: «با همین پرت و پلاهاست که در قید حیاتم»^۱

صادق هدایت به عنوان دانشجوی مهندسی و سپس معماری و بعد فلاح و بعدتر طبیعیات و صنایع مستظرفه و حتا دندان‌سازی و ادبیات و هم‌چنین به عنوان کارمند بانک ملی و به دنبال آن اداره کل تجارت و سپس آژانس پارس و بعد شرکت کل ساختمان و بار دیگر بانک ملی و بعد اداره موسیقی و بعدتر دانشکده هنرهای زیبا و هم‌چنین به عنوان عضوی از خانواده جا سنگین و اعیان‌منش هدایت که همگی جد اندر جد یا وزیر بودند، یا وکیل یا امیر و نیز به عنوان نویسنده‌ای که عقیده داشت کسی آثارش را نمی‌خواند و قدرش را نمی‌شناسد، مرتباً شکست می‌خورد و همین شکست‌ها بود که پیروزی بزرگ او را پس از مرگ فراهم آورد.

این است که در این جامعه آدم زنده پیروز نداریم. پیروزی همیشه پس از مرگ است که اتفاق می‌افتد.

انجوی شیرازی از او نقل می‌کند که گفته است «همه بدبختی‌هایم از همین خواندن و نوشتن است، اما دست آخر می‌بینم کار دیگری نمی‌توانم کرد»^۲ و هم در جای دیگری به دوستی می‌گوید «مگر نمی‌دانی که در این

مملکت چیز نوشتن کار حساب نمی‌شود؟ کاری که نان در نیاورد، کار نیست.»^۳ به نظر آن‌ها کتاب خواندن حتا یللی است.^۴

نویسنده بزرگ ما شگفتی‌های نبوغ‌آمیز فراوانی داشت که یکی هم حفظ فاصله معقول او با «سیاست» بود. کسانی می‌خواستند به بهانه دوستی با نوشین یا بزرگ علوی، او را وابسته به جریان سیاسی خاصی بدانند اما نقد

صریح او به رفتار مسلط سیاسی روشنفکران آن دوران راه را بر بزرگمایی هر احتمال ناچیزی می‌بست. تا آنجا که آن جریان سیاسی خاص او را نویسنده‌ای «مردم‌گریز» و «روشنفکری مایوس» دانست. اما کم نیستند کسانی که نطق معروف مظفر بقایی را در مجلس، که بعد از واقعه سوء‌قصد پانزده بهمن به محمدرضا پهلوی ایراد شد، نوشته صادق هدایت می‌دانند. هدایت با اشاره به این ماجرا به دوستی می‌گوید: آن‌ها که بلند داستان جنایی بسازند، فکر نکرده بودند که می‌شود مکلیزمش را واز کرد.^۵

کوتوله‌های ادبی، روزنامه‌چی‌های امانت‌ده از خلق ادبیات، سیاست‌پیشگان، ادیبانی که بر علیه ادبیات عمل می‌کرد، بست‌سرها، ادبیات ساتی‌مائلان، پاروقی‌هایی که ادبیات تفکر را پس می‌رانند و حکومت وقت هم بر آن مهر تأیید می‌زد؛ همه و همه او را به محاصره‌ای دائمی درآورده بودند. هدایت فریاد برمی‌دارد: «باید طی کنم. همه چیز بن بست است و راه‌گریزی هم نیست»^۶ او مجازات شد، کسی او را نپذیرفت و لاجرم برای همیشه از شادی محروم گردید. اگر بعد از مرگ راه برای افسانه‌پردازی و اسطوره‌سازی پیرامون شخصیت او هموار شد، آن را باید حاصل یک واکنش غریزی در سطح ملی دانست؛ ملتی که به علت طرد نخبگانش به عذاب وجدانی دائمی مبتلاست.

همه گناه هدایت این بود که با دیگران تفاوت داشت. خود در این پاره می‌نویسد «چندین جا برایم پیش افتاد، اگر کم‌ترین تملق یا چاپلوسی می‌کردم ناتم توی روغن بود، ولی نتوانستم... دیدم مثل دیگران ساخته نشده‌ام»^۷

جمالزاده در نامه‌ای می‌نویسد: روزی دوستان که همه اهل فضل و کمال بودند مرا مهمان کرده بودند؛ دیدم در آن مجلس، هدایت را دعوت نکرده‌اند. پرسیدم چرا؟ صداها بلند شد که این جوان سواد ندارد، عبارت را غلط می‌نویسد، از صرف و نحو و دستور زبان خبری ندارد. با این همه برای هدایت نوشتن در واقع

کوششی بود برای ایجاد تفاهم میان خود و جهانی که آن همه با او تفاوت داشت؛ نوشته‌هایی بدون خواننده، نوشته‌هایی که درک نمی‌شدند. باز هم نقل قولی از جمالی‌زاده: آخرین بار که او در تهران دیدم... احوال خوشی نداشت و سخت مکرر و آشفته و عصبانی و حتماً مشتنج به نظر می‌رسید... گفت فلان ناشر بدون خبر و اجازه کتاب‌هایم را به صورت مفتضحی به چاپ رسانده است و وقتی رفتم که اعتراض نمایم در مقابل جمع مشتریان و یاران به صراحت به من گفت خوش حال باش که من لاطیبات تو را (کلمه زشت‌تری استعمال کرد که کلمهٔ دوشم «گند» بود) چاپ کرده‌ام و به مردم می‌دهم بخوانند و نویسند را بشناسند... بیچاره سخت مستأصل مانده بود.^{۱۱}

همان ناشر درباره‌اش می‌گوید: هدایت خیال می‌کند که حالا چون اسمی به هم زده کسی کتاب‌هایش را می‌خرد ولی ما دستان در کار است، نبض مشتری دست ماست. با این خرج چاپ و کاغذ باید سال‌ها بنشینم تا پولمان برگردد.^{۱۲} درد هدایت، این کاشف تیزبین تاریکی‌های درون ما تنها از کهنه پرستان نبود، بلکه متجددینی از نوع شین، پرتو نیز عاجز از درک نبوغش راه تخطئهٔ او را پیش گرفته بودند. جنتی عطایی از قول شین پرتو می‌نویسد: هدایت نسخه خطی بوف کور را به من داد که بخوانم. آن را خواندم و به او گفتم که خوشم نمی‌آید. شاید بدانید که من عاشق زیبایی و زندگی هستم و از هر چه بومیدکننده و گمراه‌کننده باشد، بیزارم.^{۱۳}

هدایت به ناچار به دوستی می‌نویسد: همهٔ درها بسته است؛ خودم را که نمی‌خواهم گول بزنم.^{۱۴}

انجوی شیرازی می‌نویسد «در همان سال‌هایی که هدایت با بی‌اعتنایی و حتا دشمنی هیأت حاکمهٔ ایران روبه‌رو بود، صدها نفر افراد بی‌هنر مدال علمی و فرهنگی گرفتند، چندین نفر که صلاحیت علمی نداشتند و حتا زبان نمی‌دانستند، مأمور امور فرهنگی ما در اروپا بودند؛ گناه هدایت فقط یک چیز بود: مناعت و بزرگ‌منشی.»^{۱۵} تعبیر هدایت از اوضاع و احوالش البته این است «همه چیز این مملکت مال آدم‌های به‌خصوصی است... نصیب ما این میان گند و کثافت و مسئولیت شد. مسئولیتش دیگر خیلی مضحک است.»^{۱۶}

کار خفیف کردن نویسندهٔ بزرگ ما به جایی رسیده بود که دکتر غنی، حافظ شناس! در یادداشت‌های روزانه‌اش او را «آن پسر صاقل هدایت» می‌نامد.^{۱۷} و تازه هدایت در اوج شهرت است که به دوستی می‌گوید «همه‌اش مضحک است. اصل و پایه ندارد. آقایان حجازی و دشتی خیلی بیشتر از من عزت و احترام دارند.»^{۱۸}

نویسندهٔ بزرگ ما در آخرین سال‌های عمرش وقتی در دانشکدهٔ هنرهای زیبا کار می‌کرد، اتاقی حتا مخصوص به خود نداشت؛ در راهروی دانشکده پشت میزی می‌نشست و از بابت آن حقوق ناچیزی دریافت می‌کرد، آن چنان ناچیز که لحظهٔ حقارت‌بار دریافت آن را دوستی چنین گزارش می‌دهد «حرکات هدایت تند ولی منقبض بود و هنگام دریافت پول، مثل کسی که بخواهد عمل خلافی انجام بدهد، یا به علتی نخواهد او را ببینند، سینه‌اش را به پیش‌خان جیب‌بند و اسکناس‌ها را هولکی توی کیف بغلی چرمیش چپاند»^{۱۹}

در نامه‌ای می‌نویسد «اگر لولهٔ هنگ‌دار مسجد آدیس‌آبابا بودیم، زندگی‌مان هزار مرتبه بهتر بود.»^{۲۰}

او در جستجوی جهان امن‌تری بود، جهانی مهربان‌تر؛ صف طولیل متوسط‌ها در همه عرصه‌ها، از ادبیات گرفته تا سیاست، هنر، فرهنگ... اقتصاد... با پوزخند تحقیر از برایش می‌گذشتند و او با بیچارگی تمام اعلام کرد: فقط روزها را می‌گذرانم و هر شب... خود را به خاک می‌سپارم و یک اخ و تف هم روی قبرم می‌اندام. اما معجز دیگرم این است که صبح باز بلند می‌شوم و راه می‌افتم.^{۲۱}


و فقط دو ماه قبل از مرگش به پدر می‌نویسد: «بسیار خسته و کسل

هستم. تا ممکن است می‌خواهم عجالتاً گذشته‌ای که مرا به این کیفیت تحویل اروپا داده است، فراموش کنم.»^{۲۲} آیا فراموش کردن زندگی دهشت‌بار را فقط مرگ است که ممکن می‌کند؟

حالا دیگر نزدیک به نیم قرن از عمرش می‌گذرد. پیر یسری که تنها ماوای او در این جهان اتاقی در خانهٔ پدری است و هنوز نمی‌داند شغلش چیست، فرزانه می‌گوید: یک روز غروب که در کافه کارفور سرمان به بازی شطرنج گرم بود، دو نفر کارآگاه وارد شدند و طبق آن زمان از تمام مشتریان ورقه هویت خواستند. ما سه نفر محصل مقیم پاریس بودیم و برگ اقامت خودمان را که روی آن قید شده بود «محصل» ارائه دادیم. هدایت گزارنامه‌اش را از جیب در آورد. کارآگاه آن را با دقت بررسی کرد و شغلش را پرسید. صورت هدایت سرخ شد. مدتی به ما سه نفر نگاه کرد و بعد مثل کسی که گناهی مرتکب شده باشد زیر لب گفت: «نویسنده.» بعد علت شرمندگیش را پرسیدم. هدایت گفت: من فقط برای خودم نویسنده‌ام، وگرنه در پاسپورتم قید شده بود.^{۲۳} انگار سال‌ها پیش از آن هدایت از خودش دفاع می‌کند آنجا که می‌گوید: «کافکا ادعایی نداشت؛ فقط می‌خواست نویسنده باشد.»^{۲۴}

احساس تلف‌شدگی و غبن در محیط ناامن، و در میان آدم‌های ناهل، مایهٔ آزار دائمی روح شکننده اوست. هدایت راجع به نوپ مرواری - کتابی که در دست نوشتن داشت - به دوستی می‌گوید: هنوز کار دارد. فعلاً ناقص است. شاید هم ناتمام ماند... مثل چیزهای دیگر.

دوستش می‌گوید: حیف است. هدایت پاسخ می‌دهد: خود ما هم حیفیم!^{۲۵} او مثل همهٔ نفرین‌شدگان جوامع پیرامونی، سراسر عمر میان نیروی گریز از مرکز و نیروی جذب به آن سرگردان ماند. کوشش طاق‌فروسی هدایت برای ایجاد موازنه میان این دو نیرو نزدیک به پنجاه سال او را زنده نگه‌داشت و وقتی نیروی گریز از مرکز به اوج خود رسید، از آنجا که هیچ مأمّن دیگری در جهان برای خود نمی‌شناخت، به زندگیش، چیزی که آن را «یک جور محکومیت قی‌آلود در محیط گند بی‌شرم»^{۲۶} می‌دانست پایان داد. اما پیش از آن گفته بود «زندگی من همه‌اش حراج دایمی مادی و معنوی بوده؛ حالا هم دستم به کلی خالی‌ست، با وجود کبر سن برای زندگی به اندازهٔ طفل شیرخواری مسلح نیستم.»^{۲۷}

بین هدایت و کسی که امروز می‌نویسد، دو سه نسلی فاصله هست؛ اما هیچ‌کس چون او به ما نزدیک نیست! 

پانویس:

- ۱- نامه‌های هدایت، گردآورنده محمد بهارلو
- ۲- نامه هدایت به شهید نورایی، ۲۷ اوت ۱۹۵۰
- ۳- انجوی شیرازی و روزهای واپسین هدایت، مجله فردوسی، ۲۱ بهمن ۱۳۵۰
- ۴، ۵، ۶، ۱۱، ۱۸، ۲۲، ۲۳ - آشنایی با صائق هدایت، م. ق. فرزانه
- ۷ و ۲۵ - نامه هدایت به جمالی‌زاده ۲۳ مهر ۱۳۲۷
- ۸- نامه هدایت به محیی منبری ۷ مهر ۱۳۱۶
- ۹- نامه جمالی‌زاده به محمود کبانوش، ژنو دوم شهریور ۱۳۲۵
- ۱۰- ایضا
- ۱۲- زندگی‌نامه و آثار صائق هدایت، نوالقاسم جنتی عطایی صفحه ۱۳۵
- ۱۳- نامه هدایت به شهید نورایی، ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷
- ۱۴- انجوی شیرازی و روزهای واپسین هدایت
- ۱۵- نامه هدایت به شهید نورایی، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵
- ۱۶- یادداشت‌های دکتر غنی، جیب لندن، صفحه ۲۷
- ۱۹- نامه هدایت به شهید نورایی، ۱۱ شهریور ۱۳۲۵
- ۲۰- نامه هدایت به جمالی‌زاده، سال ۱۳۲۶
- ۲۱- نامه هدایت به پدرش، ۱۲ ژانویه ۱۹۵۱